بینوایان

فرانسه بعد از انقلاب ۱۷۸۹، فضای متفاوتی را با پیش از آن تجربه می‌کند. دورانی که مورخان بیشتر آن را در حوزه تاریخی و با بیان و شرح وقایع توضیح داده‌اند. هنرمندان نیز تصاویر و نقاشی‌هایی را به یادگار گذاشته‌اند که بیشتر رواینگر فتوحات و اعمال‌ها و تشکیل پی در پی مجالس است. در واقع اگر «بینوایان» ویکتور هوگو نبود، ما شناخت مناسبی از فضای اجتماعی آغاز قرن ۱۹ (سال‌های پس از انقلاب ۱۷۸۹) نداشتیم. این رمان که انسان‌دوستی و عشق به فقرا در آن موج می‌زند، به‌خاطر داستان گیرا، شخصیت‌های گوناگون، صحنه‌های رنگارنگ و ارائه تصاویری واقعی از بی‌عدالتی و فقر شناید – به قول هوگو – تا وقتی فقر در جهان هست، هنوز میلیون‌ها خوانده دانسته باشد. اما این رمان اهمیت دیگری نیز دارد: تاریخ، جغرافیا، روابط اجتماعی و سیاسی فرانسه و مردم آن را ضمن داستانی جذاب و با رنجینی خاصی تصویر می‌کند. آن هم در دوره‌ای که غیر از رسانه‌های نوشتاری، رسانه دیگری نبود. هوگو در جای جای رمان، داستان را رها می‌کند تا اطلاعاتی سیاسی، علمی، اخلاقی، جامعه‌شناختی و... به خواننده بدهد و به همین دلیل نیز رمان بسیار طولانی است. این کتاب نخستین بار در سال ۱۸۶۲ منتشر شده و یکی از بزرگ‌ترین رمان‌های قرن ۱۹ است. بینوایان اگرچه خیلی سال بعدتر از انقلاب ۱۷۸۹ نوشته می‌شود و داستان آن نیز متعلق به دوره انقلاب موسوم به انقلاب ژوئیه در آغاز دهه ۱۸۳۰ است اما بی‌تفاوت از کنار انقلاب کبیر فرانسه نگذشته است و اطلاعاتی که درباره شخصیت‌های قصه می‌دهد به نوعی تاریخ انقلاب را نیز روایت می‌کند. با شروع شورش ژوئن در ۱۸۱۵ و به اوج رسیدن آن در ۱۸۳۲ در پاریس، این رمان از زندگی چند شخصیت و تمرکز بر مبارزات محکوم سابقه‌داری به نام ژان والژان و به رستگاری رسیدن او شکل گرفت. این رمان با بررسی ماهیت قانون و بخشش، تاریخ فرانسه، معماری و طراحی شهری پاریس، سیاست‌ها، فلسفه اخلاق، ضد اخلاقیات، قضاوت‌ها، مذهب، نوع و ماهیت عشق را شرح می‌دهد. «آیتن سینکلو» رمان را به عنوان «یکی از ۶ رمان برتر جهان» معرفی می‌کند. ویکتور هوگو در کتاب بینوایان به تشریح بی‌عدالتی‌های اجتماعی و فقر و فلاکت مردم فرانسه می‌پردازد، همان عوامل و محرک‌های اجتماعی که منجر به سقوط ناپلئون سوم شد. انحصار توزیع قدرت و ثروت در دست خانواده فاسد سلطنتی که از مشکلات جامعه فرانسه کاملاً بی‌اطلاع بودند، سبب ایجاد معضلات اقتصادی و اجتماعی در جامعه فقیر فرانسه شد و انقلاب فرانسه ناشی از همین تحولات زیرساخت‌های اجتماعی جامعه فرانسه بود. ویکتور هوگو در خلال پردازش شخصیت‌های داستان و روانشناسی آنها، نحوه درگیری و دخالت آنان را در این نهضت اجتماعی و توده‌ای نشان می‌دهد. بخش‌هایی که در تشریح شرکت «ماریوس» در انقلاب دارد بشدت خواندنی است: عصر، ماریوس به خانه والژان و کوزت در کوچه پلومه بازگشت اما خانه را خالی یافت. او سپس صدایی شنید که دوستانش در سنگرها منتظر او هستند. او از رفتن کوزت شوریده حال شده بود اما به صدا گوش داد و به سنگرها رفت. هنگامی که ماریوس به سنگرها رسید انقلاب تازه آغاز شده بود...

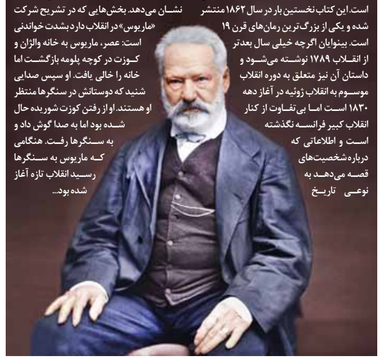

انقلاب فرانسه از مه ۱۷۸۹ تا اعلام امپراتوری ناپلئون

مه ۱۷۸۹

پادشاه فرانسه، لویی شانزدهم، اعضای مجلس عمومی طبقاتی را به کاخ ورسای فرامی‌خواند. این نخستین نشست این مجلس پس از ۱۷۵ سال (۱۶۱۴، در دوران لویی سیزدهم) است و از آنها می‌خواهد بحران مالی کشور را مهار کنند.

۱۷ ژوئن ۱۷۸۹

طبقه متوسط مجلس موسوم به طبقه سوم از مجلس جدا می‌شوند و خود را به عنوان مجمع ملی اعلام می‌کنند و به فاصله ۳ روز برای تدوین قانون اساسی جدید قسم می‌خورند.

۱۴ ژوئیه ۱۷۸۹

هجوم به زندان باستیل

آوسوت ۱۷۸۹

لغو حقوق فئودالی و تصویب بیانیه حقوق‌بشر و شهروندان فرانسه در مجمع ملی؛ طبق این بیانیه، آزادی، یک حق طبیعی محسوب و تساوی تمام شهروندان در برابر قانون تضمین می‌شود.

۵ اکتبر ۱۷۸۹

ادامه شورش‌ها به دلیل کمبود مواد غذایی، موجب می‌شود مردمی که اکثر آنها را زنان تشکیل می‌دادند (۷ الی ۸ هزار زن) از پاریس به سمت قصر پادشاه در ورسای، راهپیمایی و تقاضای نان کنند. شعار آنها این است: به جستوجوی نان می‌رویم. در نتیجه این تجمع اعضای خانواده سلطنتی را در حالت اسیر به کاخ تویلری در پاریس که بیش از یک قرن کسی در آن نبود، می‌برند. شاه به دلیل هجوم جمعیت شهری این مسیر ۲۰ کیلومتری را در ۹ ساعت با کالسکه طی می‌کند.

۱۴ ژوئیه ۱۷۹۰

تشکیل اتحادیه‌های ولایتی به عنوان اتحادیه بزرگ ملی

۲نوامبر ۱۷۹۰

دولت دارایی‌های کلیسا را مصادره می‌کند.

۲۱ ژوئن ۱۷۹۱

پادشاه در لباس پیشخدمت به اتفاق ملکه و فرزندان خود و خواهرش الیزابت سعی در فرار از فرانسه دارند اما در شهر مرزی وارن دستگیر شده و به فرانسه رجعت داده می‌شوند. هزاران تن از اشرافزادگان، کشیش‌ها و افسران ارتش که مخالف انقلاب هستند، فرانسه را ترک می‌گویند.

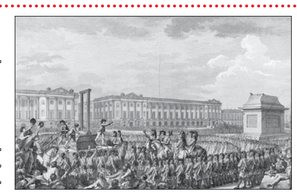

۱۴ سپتامبر ۱۷۹۱

لویی شانزدهم، قانون اساسی جدید را امضا کرده و بدین ترتیب سلطنت مشروطه را رسمی می‌پذیرد.

آگوست ۱۷۹۲

ژاکوبین‌ها پادشاه را عزل و دستگیر می‌کنند.

۲۱ سپتامبر ۱۷۹۲

مجلس کنونسیون به محض تشکیل، سلطنت را ملغی می‌کند. شب پاریس را چراغان می‌کنند و ملت فریاد پاینده باد جمهوری سر می‌دهند. از این پس، حتی پادشاه لویی شانزدهم نیز یک شهروند خوانده می‌شود. شروع تقویم انقلاب از ۲۲ سپتامبر است.

۲۱ ژانویه ۱۷۹۳

در یازدهم ژانویه، لویی شانزدهم به جرم خیانت و شرکت در توطئه با قدرت‌های خارجی گناهکار شناخته شده و ۱۰ روز بعد اعدام می‌شود.

۵ سپتامبر ۱۷۹۳

آغاز دوره وحشت و ترور در فرانسه؛ ژاکوبین‌ها، گروهی افراطی به رهبری ماکسیمیلیان روبسپیر، قدرت را در دست می‌گیرند. این دوره ۱۰ ماه به طول می‌انجامد.

۱۶ اکتبر ۱۷۹۳

همسر لویی شانزدهم، ماری آنتوانت، اعدام می‌شود. بقایای او را در قبری بی‌نام و نشان دفن کردند؛ خاطره ماری آنتوانت به عنوان ملکه منفور در ذهن‌ها باقی ماند.

۲۲ آگوست ۱۷۹۵

قانون اساسی در سال ۱۷۹۵ به تصویب می‌رسد.

اکتبر ۱۷۹۵

قرارداد صلح با پروس و هلند و چند ماه بعد با اسپانیا به امضا می‌رسد. یک دولت جدید به نام دیرکتوار (هیات‌مدیره) تشکیل می‌یابد؛ متشکل از ۵ مقام اجرایی و ۳ حقوقدان عالی‌رتبه. این دولت چندان موفق نیست و نارضایتی به‌وجود می‌آورد.

سال ۱۷۹۹

ناپلئون بناپارت، یک ژنرال ارتش انقلابی، قدرت را در دست می‌گیرد. دولت به ناچار کناره‌گیری می‌کند. ناپلئون به‌سرعت امنیت را برقرار می‌کند و خود را اولین کنسول می‌خواند.

۲۸ مه ۱۸۰۴

ناپلئون خود را امپراتور فرانسه و همسرش ژوزفین را امپراتریس اعلام می‌کند.

پرونده‌ای تاریخی ـ تحلیلی درباره انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه

شورش نبود، انقلاب بود

گروه یادآور: در حالی که شعله‌های باستیل هنوز خاموش نشده است، لویی شانزدهم از یک سفر شکاری بازگشته، در دفتر خاطرات خود در تاریخ ۱۴ ژوئیه ۱۷۸۹ می‌نویسد: «هیچ». این اشاره‌ای به شکار نامموفق بود. او از مشاور خود درباره اتفاقات داخل شهر سوال می‌پرسد: «آیا این یک شورش است؟» و مشاور اینطور پاسخ می‌دهد: «قدرقدرتا! شورش نیست، انقلاب است».

یورش به باستیل که از نگاه برخی نخستین جرقه انقلاب بود، در شرایطی اتفاق افتاد که مردم هنوز فکر نمی‌کردند سلطنت را به زیر بکشند. برخی مورخان و پژوهشگران، اگرچه انقلاب را ماه مه ۱۷۸۹ می‌دانند و پایان آن را ۱۷۹۵ یعنی موعد تصویب قانون اساسی و تشکیل دولت دایرکتوار (هیات‌مدیره: متشکل از ۵ مقام اجرایی و ۳ حقوقدان عالی‌رتبه) و عده‌ای دیگر نیز بر این باورند که سال قدرت گرفتن ناپلئون بناپارت یعنی ۱۷۹۹ سال پایان انقلاب است. ناپلئون در ۱۸۰۴ اعلام امپراتوری می‌کند و خود را امپراتور فرانسه و همسرش ژوزفین را امپراتریس معرفی می‌کند. اعلام امپراتوری ناپلئون به نظر بخش مهمی از تاریخ‌نگاران، پایان انقلاب فرانسه است. در نقطه مقابل، برخی هم دوران ناپلئون تا مغلوب شدنش در جنگ واترلو را بخشی از انقلاب فرانسه می‌دانند.

انقلاب فرانسه که از آن به انقلاب کبیر تعبیر می‌شود و برخی دیگر- شاید با اغراق- آن را پدر لیبرال- دموکراسی و جمهوری در عصر جدید می‌دانند، یکی از پرماجراترین انقلاب‌های جهان است. انقلابی که ۳ نسل پی‌درپی به نحوی متاثر از آن و نسلی در پی نابودی نسل دیگر، سرکار آمدند و در نتیجه این آمد و شدهای افراطی، صدها هزار نفر جان خود را از دست دادند.

اتفاق‌های خشونت‌آمیزی مانند اعدام‌ها (که فقط در یک مورد موجب زیر گیوتین رفتن ۸۰ هزار نفر می‌شود) و سرکوب‌ها و- طی دوران حکمرانی وحشت و جنگ‌های انقلاب فرانسه از خاطراتی است که فرانسوی‌ها زیاد دوست ندارند. آنها را به‌خاطر بیاورند. اگرچه این نگاه امروز ناشی از برخی قرائت‌های ضدانقلابی از «انقلاب فرانسه» و توسعه دادن آن به فضاهای عمومی در فرانسه است اما واقعیتی است که بخشی از تاریخ فرانسه است. در این میان برخی مغلوب ایده‌پردازی‌های آکادمیک در باب انقلاب فرانسه شده‌اند و به‌خاطر به کار بستن واژه «دوران ترور»، اما دارند به طور علنی از اتفاقاتی که موجب انقلاب فرانسه شده است، صحبت کنند. یک مجری شوی تلویزیونی در فرانسه پس از بیش از ۲۰۰ سال از این انقلاب، روی آنتن از تماشاگران این سوال را می‌پرسد: «آیا شما تماشاگران فرانسوی، امروز حاضرید حکم به مرگ ملکه بدهید؟»

همه اینها اما باعث نمی‌شود مدعیان جمهوری، «انقلاب فرانسه» را نادیده بگیرند، چرا که این انقلاب فرانسه بود که برای نخستین‌بار پایه‌های سلطنت مستبدانه را با چالش مواجه کرد؛ با همه بدی‌هایش. وقایع بعدی که می‌شود آنها را به انقلاب فرانسه ربط داد شامل: جنگ‌های ناپلئونی، حتی بازگرداندن رژیم سلطنتی و در نهایت انقلاب‌های دیگری که موجب شکل‌گیری فرانسه امروزی می‌شود. است. شاید با نگاهی به مقتضیات زمانه انقلاب در فرانسه بسیاری از رخدادهای تلخ و کشتارها از نگاه عاملان طبیعی جلوه کند. از سپتامبر ۱۷۹۳، زمانی که به دوران «وحشت و ترور» پس از انقلاب ۱۷۸۹ معروف شده است، (اکوپین‌ها افراطی به رهبری روبسپیر به مدت ۱۰ ماه فقط با گیوتین سر و کار دارند. (اکوپین‌ها که در اگوست ۱۷۹۲ پادشاه را عزل و دستگیر کرده‌اند، استدلال می‌کنند که محاکمه شاه، مخالفت با انقلاب است. روبسپیر می‌گوید: پیشنهاد محاکمه لویی شانزدهم ایده‌ای ضدانقلابی است. این عمل خود انقلاب را به موضوع منافقشای قضایی تبدیل می‌کند.[2] و بی‌شک به محاکمه بردن پادشاه، به معنای بازگشایی چنین منافقشای است. در واقع فهم این نگاه- اگرچه ممکن است سخت باشد- تصویری از زمانه‌ای است که انقلاب در آن روی داده است. بی‌جهت نیست که یکی از اصول مهم در تحصیل تاریخ را تحلیل در زمانه آن می‌دانند.

فارغ از کیفیت و چگونگی شکل‌گیری انقلاب فرانسه، یکی از مسائل مهم و اساسی پیرامون این تحول بزرگ، اتفاقی بود که تا نیم قرن پس از آن، بیشتر نقاط اروپا را از خود متاثر کرد و در واقع پلی از انقلاب صنعتی به دوران مدرن بود. در واقع نفی اساسی استبداد، برای نخستین‌بار بعد از قرون وسطی، اتفاق بود که از پاریس آغاز شد. سلطنت به چالش کشیده شد و قدرتی که به تعبیر کنت دو ورژن فقط فرمان سلطان بود، با خدشه جدی توده‌های مردم مواجه شد. دو ورژن در سال ۱۷۸۳ چندسال قبل از انقلاب فرانسه چنین می‌نویسد: «در فرانسه نه طبقه کلیسا هست نه نجبا و نه طبقه سوم، سلطان فرمان می‌دهد و افراد مملکت همه رعیتند و اطاعت می‌کنند».

اما انقلاب فرانسه از کجا شروع شد؟ برای پاسخ دقیق‌تر به این سوال باید تحلیلی از شرایط سیاسی و اجتماعی فرانسه در سال‌های منتهی به انقلاب (۱۷۸۹) ارائه داد. البر مالـه و ژول ایزاک در کتاب «تاریخ قرن هجدهم» این کار را بخوبی انجام داده‌اند: مبنای هیأت جامعه فرانسویان برعدم تساوی بود، ملت را به ۳ طبقه تقسیم می‌کردند: اشراف و نجبا و طبقه سوم.[3] ۳ طبقه نخستین صاحبان امتیاز بودند و طبقه سوم به هیچوجه امتیازی نداشت و تقریبا تمام بار دولت را بر دوش او می‌نهادند. اجمالا باید گفت فرانسه در ۱۷۸۹ به همان حال بود که ۷۵ سال قبل از وفات لویی چهاردهم بود.

■ **بازی تاج و تخت**

سلطنت فرانسه در اعقاب ذکور سلاطین بر حسب ارشد، موروث بود و نسوان خاندان شاهی از عهد قرون وسطی به موجب رسمی که آن را قانون سالیک[4] می‌گویند، از سلطنت محروم بودند. شاه از جانب خدا صاحب تاج و تخت می‌شد و مردم سلطنت را در دست پادشاه ودیعه الهی فرض می‌کردند، بنابراین هیچ آفریده‌ای حق نداشت در اعمال شاه چون و چرا کند و برای قدرت او حدی فرض کند و چنانکه لویی شانزدهم در ماه اکتبر ۱۷۸۷ در پارلمان پاریس اظهار داشت: «شاه در اعمال خود مسؤول هیچ‌کس نیست جز خدای تعالی.» بنابراین از اوایل عهد لویی سیزدهم تا این فرن که ۱۷۵ سال می‌گذشت، دولت مجلس میموئان ملت را دعوت نکرده بود و مردم بـاور نمی‌کردند در صورت تشکیل مجلس میموئان، جز مشاوره در امور کاری بتواند انجام دهد.

بالجمله حکومت شـاه مطلقه بود، اراده او فقط حکم قانون داشـت و مثل امپراتوران روم شخص سلطان «قانون زنده» محسوب می‌شد. بنا بر قول لویی چهاردهم «دولت و مملکت خود او است و اراده افراد رعیت در مشیت قاهره وی است». این عبارت لویی شانزدهم که به دوک دورلیان گفت: «این مطلب قانونی است، زیرا که من چنین خواسته‌ام»، در واقع حاکی از اسـاس حکومت اسـتبدادی سـلاطین فرانسه بود. مطابق آنچه گذشـت شـاه به مثل خویش اموال دولتی را خرج می‌کرد، اعلان جنگ می‌داد، صلح می‌کرد و با دولت‌ها عقد اتحاد می‌بست!

اما مردم فرانسه به غیر از استبداد طعم تلخ انواع فسادها را که به دربار و حکومت اسـتبدادی بازمی‌گشت نیز می‌چشیدند. خرج‌های اشرافی و آشکار دربار لویی شانزدهم و ماری آنتوانت در روسای با وجود فشار مالی بر مردم، یکی از محرک‌های غیری برای شورش و در نتیجه انقلاب فرانسه بود. انقلابی که تا اعدام لویی شـانزدهم و ملکه ماری انتوانت نیز پیش می‌رود. لویی شانزدهم خود البته معترف به ناتوانی است. کنت دوپراس که بعدها لویی هجدهم لقب یافت، می‌گفت: «برادرم لویی شانزدهم هر وقت می‌شـنید که او را اعلیحضرت خطاب می‌کنند، پیشانی را میان دو دست می‌فشرد و می‌گفت: آه چه بار سنگینی!» افسوس که هیچ تعلیمی به من نداده‌اند». مالزرب نیز می‌گوید: شـاه تا متوجه می‌شد که هر یک از اعمال و گفته‌های او در سرنوشـت ۲۵ میلیون نفر از مردم موثر است به وحشـت می‌افتاد. همین موضوع باعث می‌شـد توان تصمیم قطعی و در واقـع اداره امور از او گرفته شـود. از سـویی ملکه مـاری آنتوانت که فردی مغرور، هوسران و ولخرج بود، بخش زیادی از خزانه را برای خود و فرزندانش خرج می‌کرد.

■ **دربار؛ قبر ملت**

دختر بزرگ لویی شـانزدهم کـه او را شـاه‌خانم می‌گفتند و بعدها دوشـس دانکولم شد، در سن ۲ سـالگی ۸۰ نفر خدمه داشت. تجملات دربار انتظامی نداشت، اصطبل شاهی حاوی ۱۶۰۰ اسب و ۲۰۰ کالسکه مختلف بود و هر سال مبلغ ۷،۷۰۰،۰۰۰ لیره به مصرف اصطبل می‌رسید و این بیش از آن چیزی اسـت که برای موکب لشکری و فراولان خاصه شاهی خرج می‌شد. خرج سفره شاه بعد از آنکه به فرمان لویی شانزدهم صرفه‌جویـی کامـل در آن کـرده و زوایـد آن را حذف کردند هرسـال ۲،۹۰۰،۰۰۰ لیره بود و بدیهی اسـت کـه از این مبلغ مختصری صرف شـخص شـاه می‌شـد و مابقی به کار اطعام گروه کثیری که از مطبخ سلطانی روزی می‌بردند می‌رفت.

این اثر شماست؟

رضا کردلو: گاو نر همچون فاتحی مغرور و بی‌تفاوت اسـت. اسـب مثل همیشـه نمادی از نجابت است اما شیهه‌ای دردناک دارد. چراغ تکنولوژی روشن است. زنی پریشان و بیمناک، با چراغی در دست صحنه را روشن می‌کند و بشریت انگار زیر دست و پا لگد شده است. درباره «گرنیکا» حرف می‌زنم؟ اتری از «پابلو پیکاسو» نقاش مشـهور. پیکاسو در پاسخ به یک افسر آلمان نازی که از وی درباره گرنیکا می‌پرسـد: «آیا این اثر شماسـت؟» گفته بود: «خیر! اثر شماسـت!» اما پیکاسو در «گرنیکا» چه می‌گوید که پاسـخی اینچنین به یک افسـر نازی می‌دهد؟ این اثر بمباران دهکده گرنیکا در شمال اسـپانیا توسط بمب‌افکن‌های آلمان نازی در ۲۶ آوریل ۱۹۳۷ و در خلال جنگ داخلی اسپانیا را به تصویر کشیده است. بمباراتی که به خواست خود فرانکو علیه مردمش انجام می‌شود. گلوئر در کارهای پیکاسو نمادی از فرانکو است. پیکاسو بیراه نگفته بود. وحشت و آشفتگی که در گرنیکا می‌بینیم از بمباران نازی‌هاسـت. سوال و جواب پیکاسـو و افسر آلمان نازی در پیش‌گفتار منزجم «ترور علیه تورر سیم» اثر سولی وانیج، در به چالش کشـیدن بی‌توجهی به منشـأ خشـونت در انقلاب فرانسه مطرح شده است. انقلابی که به تکرار ترمیدورهای پیاپی انجامید تا جمهوری کنونی فرانسه شکل بگیرد. انقلاب ۱۷۸۹، عصر نوینی در تاریخ فرانسه و جهان رقم زد. سران انقلاب از جمله دانتون و روبسـپیر سر مخالفان انقلاب را از زیر گیوتین عبور دادند و این خواسته مردم بود. حجم ترورها به نحوی افزایش پیدا کرد که عصر ترور با وحشـت به انقلاب فرانسه ضمیمه شد. تحمل روبسپیر برای همه سخت شد و مخالفان فراوانش. در ۲۸ ژوئیه سال ۱۷۹۴ او را به تیغه گیوتین سپردند و دوره ترور، پایان یافت. فرانسه تیاتش را از دسـت داد و برقراری امنیت سخت شد. ناپلئون در ۱۷۹۹ کودتا کرد و در ۱۸۰۴ امپراتور شـد. ۱۰ سـال بعد در واترلو شکسـت خورد و دوباره آتش همان آن سلطنت و کاسه همان کاسه دربار. لویی هجدهم به سلطنت رسید و مرزهای فرانسـه تثبیت شد. شانزدهم سپتامبر ۱۸۲۴ میلادی شـارل دهم به سلطنت فرانسه رسید. او برادر لوئی هجدهم بود. حکومت شارل در ۱۸۳۰ با بحران جدی مواجه شد. او مستبد تر از لوئی شانزدهم بود و معتقد بود آنچه موجب سـقوط لوئی شانزدهم در نخسـتین انقلاب فرانسـه شد دادن امتیاز به مردم بود. رشـته فرمان‌های شارل در ۲۶ ژوئیه موجب اعمال سانسور شدید در کشور شد. مجلس نمایندگان به دولت رای بی‌اعتمادی داد. شارل دهم مجلس را منحل کرد. این حق در قانون به او اعطا شده بود. کارگران، دانشجویان و طبقه روشنفکر قیام کردند و از ۲۷ تا ۲۹ ژوئیه در شـهر سنگر بسـتند. چرا که فرمان شاه را خلاف منشور سال ۱۸۱۴ و قانون اساسـی‌ای که لوئی هجدهم تصویب کرده بود می‌دانستند. انقلاب ژوئیه ۱۸۳۰ شاه را فراری داد. دوم آگوست شارل دهم به بریتانیا فرار کرد. لوئی فیلیپ از خاندان اورلئان پادشاه شد. بحران مشروعیت سیاسی موجب شد در ۲۴ فوریه ۱۸۴۸، به‌دنبال موج انقلابات جدید اروپا، لوئی فیلیپ که خود از دل یک انقلاب برآمده بود، به نفع نوه‌اش، شاهزاده فیلیپ کنت پاریس کنار بکشد. اما جمهوری دوم نیز دوامی نیافت و با کودتای لوئی ناپلئون بناپارت مواجه شد و نظام سلطنتی دوباره بازگشـت. جمهوری سوم بر سـر کار آمد؛ رژیم سیاسی بشدت ناکارآمد و تلاریق. و به همین شکل ثبات از حکومت‌های بعدی بعدی نیز گرفته شد. از ۱۷۸۹ آغاز انقلاب اول فرانسه تا ۱۹۴۵ و پایان جنگ دوم جهانی، فرانسه بشدت درگیر آمد و شدهایی بود که جامعه فرانسه آن را رقم می‌زد. از دل استبدادی، جمهوری و از دل جمهوری، اسـتبدادی و دوباره در نتیجه سلطنت، اسـتبدادی نو و انقلابی نو در پس همه این بیم و امیدها برای تشـکیل حکومت. اروپا و فرانسـه مدعی تمـدن، جان هزاران هزار نفر را گرفت با این همه شـورش اولیه‌ای که در انقلاب ۱۷۸۹، شاه را برای نخستین‌بار به زیر کشید و ادامه تاریخ را رقم زد، نشان داد همه جیز مشمول زمان می‌شود. مخارج دربار بسـیار سـنگین بود و بیرون از قصر مردم گرسـنگی می‌کشـیدند. برای ملکه که ۵۰۰ خدمتکار داشت، این اعتراضـات چیزی نبود. ملکه در شـورش‌های قبل از انقلاب ۱۷۸۹ البته شعارهای مردم را شنیده بود. در ۳۰ ژوئیه ۱۷۸۷، پس از تبعید اعضای پارلمان (که معترض شاه شـده بودند) به تولو، در پاریس شورش شروع شد. مردم ملکه را دشنام می‌دادند و وی را مادام دفی سیت (زیان خائنم) و بیگانه (ملکه اتریشی بود) خطاب می‌کردند. سفیر وقت اتریش در فرانسـه، خیزشی برای ادامه حقوق‌بشر تقلیل دهد و به این بهانه آن را گرامی دارد، با موجی از مخالفت‌ها مواجه شد که همگی انقلاب را تقبیح می‌کردند. امروز و پس از ۲۳۰ سـال از انقلاب فرانسه، نمادهای انقلابی که آن را دمزیانی «کبیر» می‌خواندند- حـال آنکه آنقدر صغیر و کوتاهمت بود که چندباری میان سـلطنت و جمهوری به فراموشی سـپرده شد- دوباره سر دست گرفته می‌شـود. مدل گرفتن برچم فرانسه در دست معترضان، اشاره‌های روشنی به تابلوی «فردریک اوژن دلاکروا» و نمادهایی پس از فتح قلعه باستیل دارد. خشونت امروز اگرچه به هیچوجه قابل قیاس با اتفاقات دوران ترور نیسـت اما یک خشـونت نو هـراز و چندهای علیه سیسـتم حاکم‌است. و در واقع پاسخ پیکاسو باز تامل‌برانگیز می‌شود وقتی پرسیده شود: این خشونت اثر کیست؟ جز سیاست‌های سیستم حاکم؟!

شاه تصور می‌کرد با این حکم وکلا از مجلس بیرون خواهد کرد. این اتفاق نیفتاد و آنان بیشتر غضبناک شدند. یکی از وکلا بعد از جلسه گفت: «تاکنون استبداد با این صراحت و جسارت خودنمایی نکرده است. تاکنون هیچ غلامی از خواجه خود چنین فرمانی نشنیده است».

روایت کتاب تاریخ فرانسـه از این واقعه جالب است: چون شاه خارج شد نمایندگان طبقه سوم و بعضی از کشیشان برجای ماندند، رئیس کل تشـریفات «مارکـی در درو برمزه» پیش آمد و بـه بیلی رئیس مجلس خطاب کرد: «آقایان فرمان ملوکانه را شنیدید؟» رئیس جواب داد: «بنظر من ملت در حال اجتماع فرمانبردار کسی نیست». یکی از نجبا که طبقه خـودش از او خـارج کرده و از جانب طبقه سـوم ولایـت آکس انتخاب شـده بود، سـخن آغاز کرد. این شـخص که «میرابو» نام داشت چنین گفـت: «برویـد بـه آقای خود بگویید که ما بر حسـب امر ملت در اینجا فراهم آمده‌ایم و جز با سرنیزه ما را از اینجا خارج نتوان کرد. آنگاه میرابو پیشـنهاد کرد و مجلس پذیرفت کـه اعضای مجلس ملی از هر تعرضی مصون هسـتند و هر کس بعد از ختم این جلسـه بر ضد وکلای ملت قدمی بردارد، خائن و بی‌شرف است.

وضع به نحوی شـد که فراولان شـاهی به صـدای بلند می‌گفتند: «زنده‌باد طبقه سوم، ما سرباز ملت هسـتیم». در نتیجه این اتفاق مجلس موسـان تاسـیس شد اما ملکه و کنت دارتوا و سایر درباریان شاه را وادار به کودتای نظامی کردند. سـربازان غیرفرانسـوی به امر شاه جمع شـدند و قریـب ۳۵ هزار نفر در اطراف ورسـای فراهم آمدند اما اکثر سـربازان فرانسـوی‌نژاد را چون مورد اطمینان شاه نبودند احضار نکردند. مشهور بود که باید ۶۰ نفر از وکلا دسـتگیر شـوند و مجلس منحل شـود، روز هشـتم ژوئیه «میرابو ولافایت» و «اسـی‌یس این» تجمع قوای دولت را محل ایراد قرار داده و پیشـنهاد کردند از اهل شـهر قشونی برای حفظ مجلس تجهیز شـود. مجلس این پیشـنهاد را رد کرد، لکن چند تن از نزد لویی شـانزدهم فرسـتاده تقاضای تفرقه قشون کرد. روز دهم شاه با کمال غرور این تقاضا را رد کرد. فردای آن روز مارشـال دو بوویکی را به وزارت جنگ منصوب کرد. مردم به میدان آمدند. اهالی پاریس مجلس را نجات دادند و انقلاب را پیش انداختند. در یکی از روایت‌ها از این شورش آمده است: قصر بالله روبال که در آن زمان بغدادگاه و تفرجگاه مردم بود، به یک کلوپ انقلابی بزرگی تبدیل شـد. ظهر روز یکشـنبه ۱۲ ژوئیه نهضت مردم مبدل به شـورش شـد و بعد از آنکه قوجی از اتباع المان که در قشون شاه بودند تفرج‌کنندگان توپلری را هدف قرار داده، شلیک کردند، مردم چنان به هیجان آمدند که شورش به انقلاب تبدیل شد. روز ۱۳ ژوئیه ناقوس وحشـت به‌صدا در آمد و گروه گروه مردم با شمشـیر و قداره و تپانچه و نیزه و سـیخ و چکش در کوچه‌ها به گردش مشـغول شـدند. قشون چریکی تشکیل شـدند. شمار این قشون چریکی بعد از چند ساعت به ۱۲ هزار نفر رسید.

■ **فتح باستیل**

صبح سـه‌شـنبه ۴ ژوئیه جمعی از شورشیان به منزل نوالید وارد شده ۲۸۰۰۰ تفنگ و توپ به‌دسـت آوردند، جمعـی دیگر مرکب از فراولان فرانسـوی و روحانیون و تجار به شرق پاریس رفتند که در قلعه باستیل مقداری اسلحه به دست آورند. مهاجمان حمله کردند و بعد از ۴ ساعت و دادن ۲۰۰ نفر تلفات محافظان باستیل را که قریب ۱۱۰ نفر بودند مجبور به تسـلیم کردند، وارد قلعه شـده و حاکم را به قتل رسانیدند. در نتیجه حوادث ۳ و ۱۴ ژوئیه، مردم به قوه سوم فرانسه تبدیل شدند و در واقع فتح باستیل تمام فرانسه را به هیجان آورد. نقل است که در این روز لویی شانزدهم از مشاور خود درباره اتفاقات داخل شهر سوال می‌پرسد: «آیا این یک شورش است؟» و مشـاور اینطور پاسخ می‌دهد: «قدرقدرتا! شورش نیست، انقلاب است».

پی‌نوشت:

۱- رابرت حسین

۲- ترور علیه تورریسم، سوفی وانیج، ترجمه فواد حبیبی، «نشر نی»

۳- در واقع طبقه سـوم نامی جز همین «طبقه سـوم» نداشـت. در ۱۷ ژوئن ۱۷۸۹ طبقه متوسط مجلس موسوم‌ (طبقه سوم) از مجلس اصناف جدا می‌شوند و خود را به عنوان مجمع ملی اعلام می‌کنند. همه اعضای مجمع ملی جز یک نفر، سـه روز بعد در زمین تنیس قصر پادشـاه در ورسـای تحصن می‌کنند و قسـم یاد می‌کنند تا قانون اساسی جدید را تدوین کنند. این تحصن گامی جدی برای به چالش کشیدن سلطنت بود.

۴- La loi salique

شهبانوی منفور!

ماری آنتوانت آخرین ملکه پیش از انقلاب کبیر فرانسـه اسـت. مـاری آنتوانـت، دختر فرانتس یکـم، امپراتـور امپراتـوری مقدس روم و ماریا تـرزا، فرمانروای اتریش بود و در سال ۱۷۷۰ به همسری شاهزاده لویی درآمد. ۴ سـال پس از آن لویی به پادشـاهی فرانسه رسـید و ماری آنتوانت شهبانوی فرانسه شد. «آلبر مالـه» در کتاب تاریخ انقلاب فرانسـه او را «هووسـران و لذت‌جـو می‌خوانـد کـه در کارهـای بدنام‌کننـده و مکان‌های نامناسـب حاضـر می‌شـد و برای نمونه در شـبی که در اپرا مجلس بالماسـکه دایر بود، او را در میان رقاصان می‌شناسـند. نقل قولی معروف از او دهـان به دهان چرخیده که زمانی که صدای انقلاب فرانسـه بلند شـده بود، وی از کسی می‌پرسـد: مردم چه می‌خواهند؟ آن شخص پاسـخ داد: گرسـنه‌اند و نـان می‌خواهند. و شـهبانو گفته بود: «اکنون که نان ندارند چرا شـیرینی نمی‌خورند؟» برخی در سندیت این اظهـار نظر خدشـه وارد کرده‌انـد حال آنکه مواجهه ملکه با مردم و مواجهه مردم با او در شورش‌های قبل و بعد از انقلاب ۱۷۸۹ نشان می‌دهـد این سـخن بعید نباشـد. بیـرون از دیوارهای قصری که مظهر ولخرجی‌ها بادشاه و ملکـه بود، انقلابیونی بودند که به سـرعت قدرت می‌گرفتنـد. آنها تصمیم‌سـازان را راجع به اینکه او چگونه شـخصیتی اسـت گرفته بودنـد. کشـور بدهـی بزرگـی داشـت و ایـن مـردم بودند که توان بدهی را به ملکـه بودند. انقلابیونی بودند که به سـرعت قدرت می‌گرفتنـد. آنها تصمیم‌سـازان را راجع به اینکه او چگونه شـخصیتی اسـت گرفته بودنـد. کشـور بدهـی بزرگـی داشـت و ایـن مـردم بودند که توان بدهی را به ملکـه بودند. ماری که به‌خاطر ولخرجی‌هایش مقصر قلمداد می‌شـد، از سـوی مردم لقب «مادام کسـری بودجـه» گرفته بود. این موضوع خالی از حقیقت نبود. ماری به اندازه همه مردم فرانسـه و بیش از همـه ملکه‌ها و بادشـاهان تاریخ فرانسـه پول خرج می‌کرد. آنچنان که شهرت او در تاریخ فرانسه از همین رو است. به هیچ وجه گرسنگی بیرون از قصر را متوجه نمی‌شـد. در اوج انقلاب فرانسـه او از برادرش، لئوپولد دوم و امپ